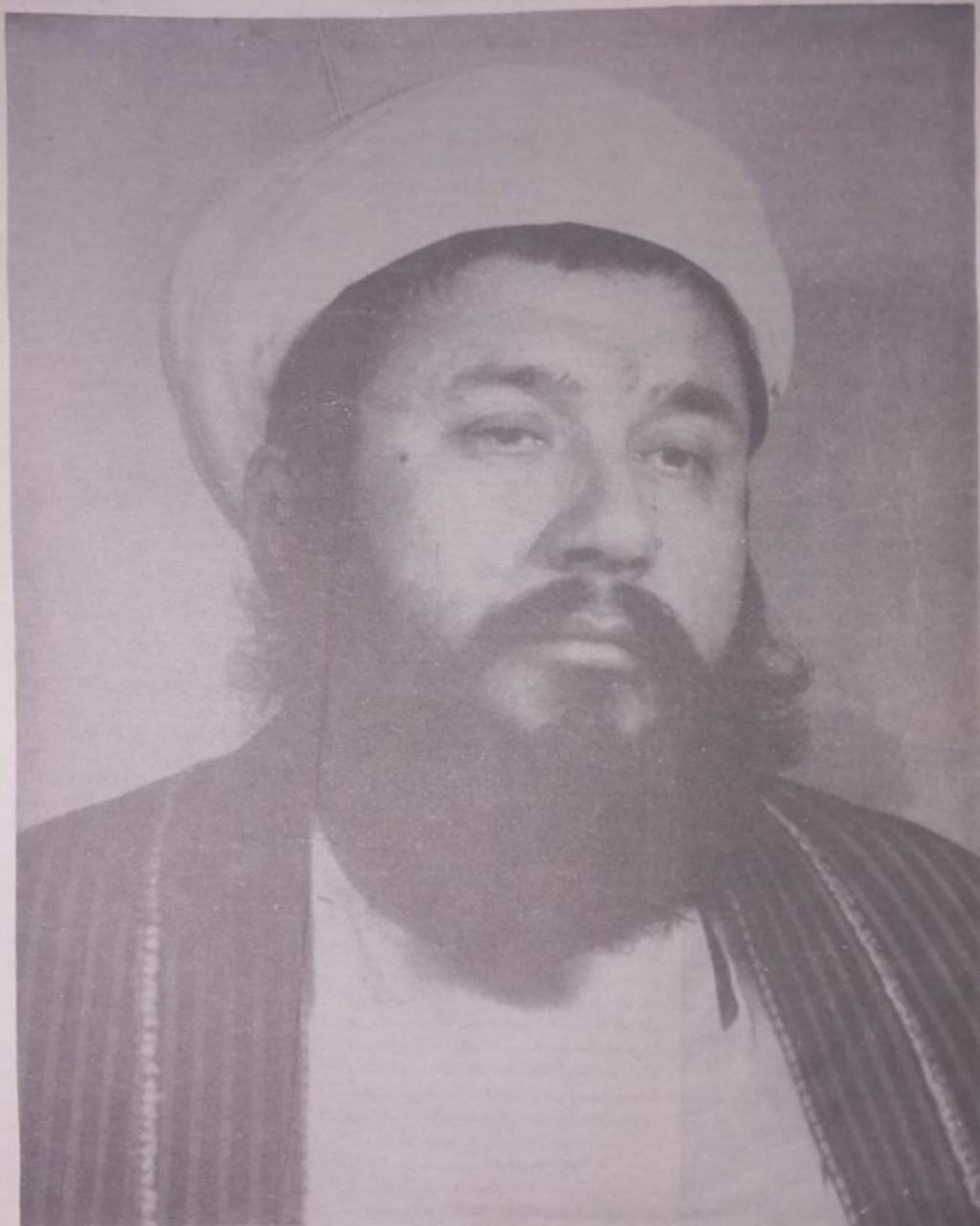




شهید بلخی

این تئوریم دهنده بر قلم بر پست
 که مرد تئیشدی فرهاد ، خوست
 اگر خواهی همی ، رفت سیاسی
 طریق برقرار تار خوست
 به غفلت آروزی از جوی مارفت
 به اشتداد ، اشتداد ، خوست
 جوانا در قلم و رفت شایست
 دوی درد اشتداد خوست
 زخون بوسید بر دیوار غلام
 که از سیر این سیاست خوست
 بر " بلخی " جهر دروغ زندی
 که هر چه مارادای ، خوست
 دران سرخ هابیلی اش ، نادا کنو
 ست سیمدت

۱- موری محمد، آ- ۲
۲- عبد الجبار نام قصری است که شهید مطهری در سیاهی سبزی رمان - برود داشت - این حکایت، که معروف گویای روزهای تلخ و گسسته زندان بزرگ نظام افسران است، هم اکنون در دست تصحیح و انتشار است.



چرا مار "بادوازه"؟

[illegible]

«طبعی» دیگر از این سفر به ملاقات بریتسک، سپس دیگر به آروست و بعدای بود. که به خانه سدواوکه دیگر تفسیر آلاء بود و بعدا اینکه در مقام حاکم، طبیبان، تفسیر ساسی پس به سدواوکه رفت جامعه، حاضر شد برای دریا به، معاشا بود. خود این خلاصا بود. برای امرای جود بریتسکی نوم و سنگی شان. که روز و آلاء امرای معاشا یعنی آلاء. کابل بود و داشت دوست. با امرای دیگرانی برافشان خانه دارند. و سنگی که کلان کابل بخاری که در افغان شد و سنگی رسه بود. معاشا هم برود و در افغان بود.

شبی را با تمام سرگرد دستگاه - که شکوت داناها مایل
خور - و خیال مردمی که در جنگ دوشان در نام - درخش
شبی (لاال بودم - غرضای بودند - از شفاخانه
علی آباد - که گویان فقر و گشای بودند - با این وسیله
برای آفرین کار شش صدای برادران خود - در فضای سیاه
فانی فانی افشان - با هم در اندیشه این کار هم
ست خور - و در هم آمد - ماه و مردم بی اثر گشت
میوانند و وسیله - خیال شان رقص چون ای خور
با دست و پایی برای خادو - از این صفت بود که - طبی خود
در زمان ایستاد و در ظاهر از محبت و عین و نرینه - برای
سبح خدایان آمد و با شک و صبح رخت - ولی بی شک برای
آفرینان مردم رخت - با مردم رخت - آفرینان مردم رخت
نه - و آفرینان آنها را داد - و به دست مردم به خاک سرده
و افشان کاش از آفرینان از نام نه

لحقى حمد ناز به ريدان وسعد رعد. آخرين سار
رنداس. كه ۱۵ سال به درازا كشد. حالتهاى خيلى وحشا
امداركى اوست. در همى حالتهاست كه با تمام سكه و ضرور در
بارى حورس مى گويد.

معم که شهره "د" بلخی "میان انجمن
مگلو، لو، شہوار ریزد از جسم
نار در رج معنی جسمای خوشنم

و در تحریک پیام سرک این امام ملت است. و از میان
عشق سرودن عاشقی سرگشته شده است. و در لونه سنگی که از لای
سرمه دایم قرار دارد. عشق بسته است. برای ملت محروم
و غریب. چمن پیام می دهد.

ربیع و تنگیج دهر نومید ساید شد
دنداندر این وادی ماستور و سوا ساید

پنجی راسن فریاد کر راسی بود که نوزادش سوخت و او
 فتوانی خون داد ، او سپاسرو "مذهب فریاد" بود که راسر چون
 راسن ساحت و حواء و حواء را راسن

میں نے کہا کہ میں اس کا جواب نہیں دے سکتی۔

من گویم خود که در سفری که برای هر

[illegible]

حامی دل آرایین یار ، خوبست
بی وصل را داماد ، خوبست

